



درباره مجموعه داستان «برف های آبی»، تازه ترین ترجمه قاسم صنعوی که معرفی نویسنده‌ای دیگر به فارسی زبانان است

زیستن برای بازگفتن



مجید خاکپورا حتی جان شادی جوو خام و خیال پرور و عطشناک یک کودک هم نمی‌توانست سالم و بی‌زخم از سردی و سیاهی «عصر آهنین» بگذرد. عصری ساخته استالین، عصر ساختن انسان نوین، انسان برساخته ایدئولوژی، یکدست، ساکت، سرسپرده ... از آن عصر. مردگان بسیار و زندگانی با زخم‌های ناسور برجای ماندند، و عبرت، عبرتی بزرگ و دردناک و تاریخی، از آن دست که قرار نیست کسی از آن درس بگیرد.

«برف های آبی» مجموعه داستانی است نوشته نویسنده و شاعر لهستانی، پیوتر بدنارسکی، که تصویری متفاوت از آن عصر می‌دهد. از این جهت متفاوت که، برخلاف بیشتر داستان‌ها و ناداستان‌ها راعم از خاطره نگاری، مستندنگاری و انواع دیگر آن، این بار ما از دریچه نگاه کودکی هشت ساله وارد جهان سرد سبیری عصر استالین می‌شویم. این کتاب را قاسم صنعوی، مترجم پیشکسوت و خوش نام مشه‌دی، از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی برگردانده و درواقع نویسنده‌ای را به فارسی زبانان معرفی کرده است که پیش از این هیچ اثری از او به فارسی درنیامده بود.

- رونق بدی، غیبت آزادی

راوی، پتیا (پیر)، از لهستانی‌های تبعیدی دوران جنگ دوم جهانی است. او و پدر و مادرش وارد جامعه‌ای می‌شوند چندقومی و چند ملیتی، از کره‌ای‌ها تا استونیایی‌ها، از بومی‌های سبیری تا روس‌های تبعیدی دوران تزاری و ... اما همه در یک چیز مشترک، زخم خورده عصر آهنین استالینی.

داستان‌های کوتاه و موجز «برف‌های آبی»، در عین استقلال، پیوندی باهم دارند و درنهایت و درکنارهم کلی‌را می‌سازند که تابلویی است از دوران حکومت کمونیست‌ها و آنچه حاکمیت یک ایدئولوژی بی‌رحم می‌تواند با آدم‌ها بکند. پشت روایت‌های به‌ظاهر کودکانه پتیا، گرسنگی، خشونت، مرگ، بی‌اعتمادی، ناامنی و ناامردمی در شکل‌های مختلفش جریان دارد که درمجموع زمانه‌ای می‌سازد که در آن آدم‌خوب بیشتر فردی ناکام است، چیزی نادر، نوعی پرنده کمیاب، زمانه‌ای که در آن «قدرت به بدی مطلق تعلق داشت. بدی طوری رونق پیدا می‌کرد که خوبی هرگز سابقه نداشت تا آن حد رونق پیدا کند.»

غایب بزرگ دیگر در این جهان آزادی است. یکی از کودکان یتیم به هم‌کلاسی‌اش که فکر می‌کند چون خانواده‌اش از محکومان نیستند بنابراین آزادند می‌گوید: «در روسیه فقط پرنده‌ها آزادند.»

ترجمان

در داستان «دعا» از مجموعه

«برف‌های آبی»، کیم، پسری که پدر و مادرش را به اردوگاه فرستاده‌اند، به معلمش که از هواداران حزب و حکومت است می‌گوید: «ترسی ندارم. حداکثر من را می‌کشی. اما هیچ‌وقت نمی‌توانی مغلوبم کنی.» این باور قلبی نویسنده داستان، پیوتر بدنارسکی، است. او می‌گوید: «در کتاب «برف‌های آبی» به خواننده ثابت می‌کنم که نابودکردن انسان ممکن است، اما شکست دادنش نه.» در دنیای شرس‌راز و شرورپرور عصر آهنین استالین که نویسنده زیستن در آن را تجربه کرده است، دنیایی که در آن «قدرت به بدی مطلق تعلق داشت.» هرچند انسان خوب «چیزی نادر، نوعی پرنده کمیاب» است، میدان هیچ‌گاه از انسانیت خالی نمی‌شود. او می‌گوید: «من با کتاب‌هایم به کسانی‌که شک دارند ثابت می‌کنم‌که همیشه امکان نجات ارزش‌های اخلاقی اساسی وجود دارد، حتی در شرایط دهشتناک و زمانه نامردمی‌ها.» این است که، وقتی داستان‌های او را که در سبیری می‌گذرند می‌خوانیم، احتمالا در ابتدا کوه بیخ عظیم و چرک‌آلودی به چشم می‌آیند. اما به مرور توجه‌مان به چشمه‌آبی زلال و باریک زیر آن یخچال سخت جلب می‌شود، چشمه‌ای که عاقبت شکافی در آن کوه بیخ انداخت.

«برف‌های آبی» نخستین اثری است که از پیوتر بدنارسکی به فارسی درآمده است. آنچه در ادامه می‌آید هم گزینشی از دو گفت‌وگو در سال ۲۰۰۸ با اوست که نخستین بار به فارسی منتشر می‌شود.

- چگونه در سبیری، جایی که در سه‌سالگی به‌عنوان یک تبعیدی به آنجا رفتی، با ادبیات برادر شدی؟ در چنین جایی، این امر غیرممکن به‌نظر می‌رسد.

بچه بودم و در روسیه به مدرسه می‌رفتم. معلم زبان روسی ما تاتیانا گالینا بود که علاقه من را به ادبیات برانگیخت. او به ماگفت که شعر فرهنگ را آفریده است، که هومر یونان را آفرید، و بدون یونان باستان، نه نرم وجود داشت، نه بیزناس، و درنتیجه‌نه ادبیات اولیه و نه ادبیات امروز، سخنرانی‌های او بسیار ساده و تأثیرگذار بود. احساس می‌کردم که کسی دانش را با یلیوان بر سرم می‌ریزد. به او اعتماد کردم و او برای من الگو شد، و تا به امروز هم الگویم است. بعد از آن، دیگر هرگز سخنرانی‌های ساده و تأثیرگذار مشابهی درباره ادبیات نشنیدم. آنجا به کتاب‌ها دسترسی داشتیم. هر مدرسه‌ای کتابخانه خودش را داشت. البته به زبان روسی. این باعث شد که تا امروز هم در خواندن و هم در تفکر از دستور زبان روسی استفاده کنم.

- عقب کشیدن مرز خوشبختی

گرسنگی همراه همیشگی است. دل مشغولی دائمی که علی‌رغم حضور سمج مُصرش تکراری نمی‌شود. کتاب با این جمله شروع می‌شود: «همیشه گرسنه و زنده پوش و غرق شیش بودیم.» گرسنگی تعریف از خوشبختی را به تکه‌ای نان فروکاسته؛ فقط یک تکه نان سفید کم داشتیم تا کاملاً خوشبخت باشیم.»

وقتی در کلاس از دانش‌آموزان می‌پرسند می‌خواهید در آینده چه بشوید، یکی از بچه‌ها پاسخی تکان دهنده می‌دهد: «به ساده‌ترین نحو، اعلام داشت که دوست دارم یک قرص نان شود، زیرا نان هرگز گرسنه نمی‌ماند؛ به علاوه، همه نان را دوست دارند. [...] رؤیاهای ما آنکه از نان بودند.»

- زندگی علیه زندگی

مرگ در آن اتمسفر مسموم سایه انداز و کم‌شدن آدم‌ها امری بدیهی است. بی‌ارج شدن زندگی را یک بچه هم می‌فهمد: «ما جز زندگی مان، جز این خردک شرر آسمانی روی زمین، ظریف و حساس، که در معرض‌ورزش باد‌های عصر آهنین بود، چیزی نداشتیم. همه چیز بر ضد زندگی، به خصوص بر ضد زندگی ما، دسیسه می‌چید.»

او می‌بیند که «پدر بزرگ‌ها مرتب نادرتر می‌شدند و

تدفین تمام انسان هاست، به خصوص کسانی که با حقیقت زندگی کرده‌اند، همانند کولیا دوفچنکو یا -خیلی ساده- تمام آدم‌های خوب.»

و این بی‌حرمتی درسی به کودک هشت ساله می‌دهد که ساده‌است، اما عمیق؛ «به روشنی، به‌نظم می‌رسید که در این شرایط هم باید با بلشویک‌ها که می‌توانستند بکشند، ولی قادر نبودند قربانی‌شان را به شیوه انسانی به خاک بسپارند. تفاوت داشته باشیم، حتماً از ترسشان بود.»

مرگ اما برای همه به یک شکل رخ نمی‌نماید؛ و از مرگ‌های تکرار شونده در این کتاب خودکشی است که نوع مرگ عوامل حکومت است. دلیل خودکشی این دسته از افراد دو چیز است؛ یا قدرت تحمل جنایت‌هایشان را نداشته‌اند یا اندک انسانی‌تی در آن‌ها باقی مانده بوده است: «وادیم خودکشی کرده بود، پس یعنی اینکه هنوز انسان بود.»

شر ساختاری، شر افراطی

شر در حکومت‌های تمامیت‌خواه شری ساختاری و مدرن است. شری که رخ می‌دهد چیزی بیش از قوه و توان و رذیلت شخصی است، شری است افراطی، به این معنا که ظاهراً هیچ انگیزه انسانی‌ای برای انجامش درمیان نیست. تبدیل آدم‌های معمولی به چرخ‌دنده‌های سیستمی که جز شر خروجی منطقی دیگری نمی‌تواند داشته باشد از ویژگی‌های سیستم یا ساختار نظام‌های توتالیتر یا تمامیت‌خواه است که نمونه‌های اصلی و بزرگ آن در سده بیستم حکومت هیتلر و استالین بودند. در دل این ساختارها، آدم‌ها به شدت و جدیت دسته‌بندی می‌شوند و به طرفداران حکومت که مدام باید وفاداری خود را اثبات کنند یا دشمنان تقسیم می‌شوند، و دشمن کسی است که نخواهد با حکومت همکاری کند یا چرخ‌دنده‌ای در دستگاه دهشتناک آن باشد. شاهد این وضعیت در این مجموعه داستان جایی است که کولیا، یتیم بچه‌ای که او راح‌ت فشار گذاشته‌اند که پدر و مادر کشته شده‌اش را انکار کند، به دوست هم‌کلاسی‌اش می‌گوید: «یک روز به حساب من هم می‌رسند، به حساب توهم همین‌طور، مگر اینکه شروع کنی به لودادن. یا می‌روی گولاگ، یا کارت به لودادن می‌کشد، انتخاب دیگری وجود ندارد.» این چنین سیستم‌هایی بسیار پیش‌آورده‌که حتی مادر و فرزند یا زن و شوهر خصم هم شوند. به عنوان نمونه، تانیا از همراهی با دوستان‌ش که از خانواده‌های محکومان و تبعیدی‌ها هستند و علیه استالین و ستم‌های او حرف می‌زنند سر باز می‌زند و می‌گوید: «نمی‌توانم با شما بیایم، چون که ...» چون‌که در این صورت از مادرم متنفر می‌شوم. او کمونیست است. یک عکس استالین بالا سر تختش است... یا، در داستانی دیگر، یکی از مأموران امنیتی‌که تصمیم می‌گیرد برای ساخت‌گوری

- از ریخت افتادن مرگ

در چنین عصرهایی، زیست انسانی -در همه شئونش- شکلی از ریخت افتاده پیدا می‌کند. هیچ تضمینی برای بقای حتی سنت‌ها و آیین‌های کهن نیز وجود ندارد. هرآنچه بتواند یادآور شأن انسانی و حرمت آدمی باشد از کسی که حکومت محکومش کرده سلب می‌شود، و این تنها محدود به مدت حیات شخص نیست، که تاپس از مرگش هم به قوت خود باقی است. درواقع، عوامل حکومت حتی مردگان را هم راحت نمی‌گذارند. دفن مردگان هم خالی از حرمت است. راوی نمونه‌ای از این تفاوت را در داستان «گوری به سبک و سیاق اروپایی» آورده است: «مراسم‌های بیشترشان بی‌سروصدا و شتاب‌زده انجام می‌گرفتند؛ چندان وجه مشترکی با مراسم گذشته‌که وفشتان را شنیده‌بودم نداشتند، یعنی خاک سپاری‌های شایسته، آن‌چنان‌که مناسب

ترجمه گفت‌وگویی با پیوتر بدنارسکی، شاعر و نویسنده لهستانی

نجات ارزش‌های اخلاقی اساسی در شرایط دشوار هم ممکن است

[به دلیل نبود آزادی و شرایط نظام سیاسی وقت لهستان ا در کشور بایگانی می‌کردم. نخستین داستانی که نوشتم «سیب» نام داشت، اما گم شد و وارد کتاب نشد.

- اما در فرانسه ... ماجراهای جدیدی شروع شد.

کتاب چند نقد خوب، از جمله در مجله «ژئو چستو»، دریافت کرد، مونیکا گیبسون، استاد لهستانی‌تبار دانشگاه سوربن، به آن توجه نشان داد و توجه‌ژاک بورکو، مترجم زبان لهستانی، را به آن جلب کرد. [...] ژاک بورکو که ترجمه کتاب را تمام کرد آن را به انتشارات «آوترامن» فرانسه برد. ناشر، پس از خواندن ۱۰ جمله از اولین داستان، گفت: «می‌گیرم!» کتاب خیلی سریع منتشر شد.



پیوتر بدنارسکی؛

من با کتاب‌هایم به کسانی که شک دارند ثابت می‌کنم که همیشه امکان نجات ارزش‌های اخلاقی اساسی وجود دارد، حتی در شرایط دهشتناک و زمانه نامردمی‌ها

- خوانندگان شما بر عشق شما به انسان تأکید می‌کنند. شخصیت‌های اصلی کتاب، دوستان‌های شما زیباتر، بهتر، بزرگ‌تر و رهاتر از آن هستند که در زندگی روزمره می‌بینیم.

برای اینکه با وجود نقص‌های خودم که از آن‌ها آگاهم انسان‌ها را دوست دارم، هر انسان برای من ارزشی می‌همتا دارد. با این ویژگی به دنیا آمده‌ام، در سبیری، در تبعید، با ژنرال‌ها، مقامات و کارآفرینان ملاقات می‌کردم. آن‌ها زندانیان عادی بودند. دیدم که چگونه تحقیرشان می‌کنند، چگونه با شرایط کنار می‌آیند (با کنار نمی‌آیند). از افرادی که نسبت به انسان نگرشی حقیرانه یا حتی چالوسانه دارند متنفرم. برایشان متأسفم، از تجربه شخصی می‌دانم

شایسته برای کودکی که با گلوله کشته شده باری برساند فقط یک نگرانی دارد: آن‌هم زنش است:» «نم کمونیست است. او می‌تواند بچه‌هایش را هم لو بدهد، چه برسد به شوهرش ... من این آدم را می‌شناسم. خودم یکی از آن‌هایم.»

- جهنم خود بودن

همین مأمور در واگویه‌های اعتراف‌گونه‌اش به راوی می‌گوید که درست است که کسی را به دست خودش کشته، اما شکنجه داده و محکوم کرده است. او که به ثمره زندگی‌اش نگاه می‌کند با حسرت می‌گوید: «من، به عکس، هیچ چیز خلق نکرده‌ام، کاری جز ویران کردن نداشته‌ام. نمی‌توانم چیزی بسازم، چیزی ارائه بدهم، حتی چیزی را که لگدمال کرده‌ام از نو مرمت کنم. زیرا این چیز دیگر وجود ندارد. الان من دشمن خودم هستم، جهنم خودم هستم، باعث ترس خودم هستم. [...] یعنی هنوز هم حق زندگی کردن دارم؟ [...] از خودم متنفرم، نمی‌دانم چطور از چه موقع این‌طور شد.»

این نگاه یادآور دیدگاهی است که نویسنده در داستانی دیگر مطرح می‌کند، «ضمیم ما همه چیز، هر کاری را ثبت می‌کند و هیچ‌کس نمی‌تواند از آن فرار کند. قراول همیشه تکرار می‌کرد، "اگر قدرت نداشته باشی، هرچه با دیگران کرده‌ای باید با خودت هم بکنی، چون قدرت مجال این را می‌دهد که یکریز مرتکب قتل شوی و بعد گناهانت را از یاد ببری."»

- تولید شاهد به موازات شر

چنین نظام‌هایی، به موازات شر، چیز دیگری هم خلق کرده و بر جای می‌گذارند و آن هم شاهد است. پیوتر بدنارسکی می‌توانست هر چیزی باشد جز شاهد؛ ماهی‌گیری که بود، شاعر و نویسنده‌ای که هست ...، اما او-رای همه این‌ها و بیش از همه این‌ها- یک شاهد است. شأن شاهد رسالتی است که در بسیاری موارد نخواست به فرد حواله داده می‌شود، به عبارتی، فرد در شرایط خاصی به «مقام شاهد» مبعوث می‌شود. شاید اگر بدانیم داستان‌هایی که او در «برف‌های آبی» نوشته برگرفته از واقعیت است، بر تکان دهنده‌گی آن بیفزاید. او در مصاحبه‌ای این نکته را یادآور می‌شود که ۹۰ درصد آنچه در کتاب آمده واقعیت است. در آخرین داستان، زنی به پتیا، راوی کتاب، می‌گوید: «پسر! مواظب خودت باش! باید کسی باقی بماند تا شهادت دهد.» این جمله، همان‌طور که رسالت و وظیفه پسر به او یادآوری می‌شود، ماندن برای شهادت دادن را به انگیزه‌ای برای بقا تبدیل می‌کند.

پیوتر بدنارسکی از بازماندگان / نجات یافتگان است که به گفته جورجو آگامبن، فیلسوف ایتالیایی معاصر، باید به نیابت از غرق‌شدگان سخن بگوید. اما این باری بس سنگین است؛ لازمه شهادت دادن به یادآوردن است. اما برای بازماندگان عصرهای آهنین سنگین است. از خیسی خون و جان و حسد. آنان‌که مانند‌اند بار شهادت را بر دوش می‌کشند، چنان‌که مسیح در مسیر جلعنا صلیبش را.



اخلاقی اساسی وجود دارد، حتی در شرایط دهشتناک و زمانه نامردمی‌ها که در زندگی پیش می‌آید و حذفشان از زندگی ممکن نیست.

- در شعرها و نثرهای شما، به‌خصوص آثار متأخر، مرگ به‌شدت موج می‌زند. این موضوع، در کنار عشق، یکی از موضوعات محبوب جهانی است. شما بارها در زندگی با آن روبه‌رو شده‌اید و از نزدیک با آن آشنا بوده‌اید. از مرگ می‌ترسید؟

اولین تجربه آسیب‌زای من مرگ پدر بزرگم بود که از قطار پیاده شد تا یک بوته گل‌رز وحشی را ببیند. من هم از قطار پیاده شده بودم. یک مأمور آن کا و (داسارمان امنیت داخلی اتحاد جماهیر شوروی) او را جلو چشمان من به قتل رساند. باور نبود پدر بزرگم برایم سخت بود، عجیب بود. خون دیدم، دیدم که پدر بزرگم را بریدن و مرا به واگن برگردانند. پنج سالم بود، مرگ رانمی‌فهمیدم. بعد‌ها، مرگ به خطری تبدیل شد که سعی می‌کردم از آن اجتناب کنم، خطری که از آن می‌ترسیدم. در دنیای اردوگاه‌ها و گولاگ، مرگ امری طبیعی بود. مرگ از گرسنگی، سرما، ناتوانی، وحشی‌گری، اما رموز و وحشتناک اما مرگ را در دریا بود که به‌شدت حس و تجربه کردم. وقتی قایق ماهی‌گیری غرق شد. در آن لحظات، امکان ناپدیدشدن از این جهان چیزی وحشتناک به‌نظر می‌رسید. آن ضربه با، به‌قول سنت پل، «اصابت خار مرگ» در من طمعی غریبال‌تصور به زندگی ایجاد کرد. بعد از این آسیب، حدود دو سال از مرگ بسیار می‌ترسیدم. به‌مرور که مرگ‌نگ‌شد، ارتباطم با جهان و درک گذرابودن عمر هم عمیق‌تر شد. انسان زاده می‌شود تا بمیرد. اما اکنون، با وجود اینکه از مرگ نمی‌ترسم و آن را با وقار می‌پذیرم، با وجود باورهای دینی و اطمینان از اینکه در آنجا اوضاع بهتر خواهد بود، نمی‌خواهم بمیرم. انسان می‌خواهد همین‌چا زندگی کند، در سرزمینی که با وجود رنج‌ها، شکایت‌ها و اندوه‌هایش دوستش دارد. شاید به این دلیل که هیچ‌کدام از مردگان هرگز برنگشته‌اند و نگفته‌اند که آنجا چگونه است.

- و دوست‌داری آنجا چگونه باشد؟ زیبا!

* برگرفته از ترجمه قاسم صنعوی.

تصویر جلد چاپ اول ترجمه فرانسوی کتاب که تصویری است واقعی از نویسنده در کودکی در سبیری که ماجراهای کتاب در آن می‌گذرد.

